



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



مجموعه سروده های

دیدار

حبیب نظاری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه سروده های دیدار

نویسنده:

حبیب نظاری

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	مجموعه سروده های دیدار
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	مقدمه
۱۱	خدا کند تو بیایی
۱۱	نازنینا
۱۱	موعود
۱۱	یادگار
۱۲	وعده سبز
۱۲	بهار منتظران
۱۲	فصل تقسیم گل و گندم و لبخند
۱۲	آرامش طوفانی
۱۲	صبح بی تو
۱۳	انتظار
۱۳	آن سوی اقیانوسها
۱۳	دلم به انتظار تو
۱۳	غزل انتظار
۱۳	آدینه
۱۴	ای خوب
۱۴	ظهور
۱۴	پنجره گلها
۱۴	پرسش
۱۴	گفتم می آیی
۱۵	سوار سبزپوش

- ۱۵ کران سبز
- ۱۵ ای آفتاب...
- ۱۵ ظهور عشق
- ۱۵ گل نرگس
- ۱۶ بس است ساقه شکستن
- ۱۶ ای تکلم فصیح
- ۱۶ رود آینه
- ۱۶ تبسم سحر
- ۱۶ ترانه موعود
- ۱۷ تو و زلالی و سرشاری
- ۱۷ تا روشنای باوری محتوم
- ۱۸ با باغبان اشراق
- ۱۸ به لهجه باران
- ۱۸ فصل تو شد
- ۱۸ غزل تکسوار
- ۱۸ آن همیشه خوب
- ۱۹ در جمعه ای روشن
- ۱۹ آیه تنزیل
- ۲۰ استغاثه
- ۲۰ تو می آیی
- ۲۰ فتح باب
- ۲۰ انتظار
- ۲۰ بهار گمشده
- ۲۱ هجوم بی تو بودنها
- ۲۱ صبح رعنا
- ۲۱ آن آسمانی ترین مرد

۲۱	ای نسیم ناگهانی خدا
۲۱	تو در راهی...
۲۲	فصل شکوفایی
۲۲	آغاز چشم تو
۲۲	مسیح
۲۲	آتش بزن!
۲۳	کوچ
۲۳	صبح فرج
۲۳	وقتی بیایی
۲۳	سپیده موعود
۲۳	طلوع آخرین
۲۴	از چلچراغ آسمان
۲۴	اندیشه توفانی
۲۴	بیکرانه ی عدل
۲۴	بهار در آدینه
۲۴	پنجره
۲۵	مقدمت سبز
۲۵	فتح زمین
۲۵	تقدیم به آبروی آفرینش آقا امام زمان
۲۵	باران بیافرین
۲۶	مردی می آید
۲۶	عطر هزار آسمان بال
۲۶	تهاب غزل
۲۶	سبز پوش مهربان
۲۷	جان فدایت
۲۷	شب انتظار

۲۷	طلوع
۲۷	خم سر بسته
۲۸	قیام
۲۸	قیام (۲)
۲۸	از سمت باران
۲۸	لحظه های ظهور
۲۸	آفتاب عصمت
۲۹	غزل بهار
۲۹	ای فروغ چشمهای انتظار
۲۹	مشرق تجلی
۲۹	وصل سبز
۲۹	یقین گمشده
۳۰	انتظار
۳۰	شراب طهور
۳۰	آغاز سبز زمین
۳۰	شرح مشتاقی
۳۰	با حنجره ای زخمی
۳۱	جمعه موعود
۳۱	اعجاز فصل سبز
۳۱	غزل انتظار
۳۱	بیا موعود
۳۱	آواز روشن
۳۲	آواز ماه
۳۲	رؤیای شکفته
۳۲	صبح بهار
۳۲	موعود

۳۲	انتظار
۳۳	شوق دیدار موعود
۳۴	پرنده های بهار
۳۴	نذر موعود
۳۴	ققنوس
۳۴	شوق تماشا
۳۴	تقویم آب
۳۵	اشتیاق اطلسی ها
۳۵	آخر یکی خواهد آمد
۳۵	چشمهای جاده
۳۵	اگر نیایی...
۳۵	در سایه سبز
۳۶	بهار آدینه
۳۷	پاورقی
۳۸	درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: مجموعه سروده های دیدار/ تدوین: حبیب نظاری مشخصات نشر: [بی جا]: سازمان تبلیغات اسلامی دبیرخانه دائمی اجلاس دوسالانه ابعاد وجودی حضرت مهدی(عج)، ۱۳۷۸. مشخصات ظاهری: ۱۲۴ص. وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت) شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۰۴۳۹۹

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم ليت شعري أين استقرت بك النوى بل أئى أرض تقلك أوثرى بس طعنه زهجران رخ یار شنیدیم از بار گران غم ایام خمیدیمما تشنه دیدار جمال رخ یاریم زین روی، از این کوی به آن کوی دویدیمم عشوقا! عمق انتظار تو به همه ی تاریخ برمیگردد، آن دم که جهان را سیاهی فراگرفت، نوید پر تو افکنی خورشید، آرامش همگان بود. مسیح اگر به آسمان عروج کرد چشم انتظار ظهور تو بود و حسین علیه السلام آنروز که در قتلگاه آرام گرفت به امید قیام تو سر بر آسمان دوست سائید که: این الطالب بدم المقتول بکربلاء انتظار تو، ندبه عشق بود و هر که در این وادی مویه سرداد خود را در جمع یاران تو دید و در حجره محبت «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» معتکف شد که طی این منزل را جز طریق محبت راهی نیست. فردا که قیامت آشکار گردد هر کس که نه عاشق است ردّ خواهد بود انتظار تو، نه در سخن که در مدام عشقبازی هزاران شهیدی است که با رقص سماع خود در میخانه ایران زمین، جام بقاء را به امید لقاء تو سر کشیدند. در جستن تو بسی جهانها بگذشته به زیر گام عاشقبنمای جمال خویش و بفرای در منزلت و مقام عاشق وزباده وصل خویش پر کن یکشب صنما تو جام عاشق انتظار تو از آن روی شیرین است که می

آبی و با آمدنت دل خسته عشاق را مرهم می نهی اما چه توان کرد که دیدن همه خلق و محروم از روی تو بودن سخت و گران است: عزیز علی آن آری الخلق و لاتری و آیا جز سخن عاشقانه در فراق تو، گفته دیگری نیز هست؟ هر کس در فراق تو سرود، به حقیقت غزل سرایی کرد چون عاشقانه سرود اگر چه مثنوی و قصیده گفت عشق دگران بگردد از حال به حال عشق من و معشوق مرا نیست زوال مجموعه حاضر برگزیده اشعارشاعران ارجمندی است که درغیت تو سوختند و تو را حاضر دیدند و برای ظهورت شاعرانه زمزمه کردند. سوز دل یعقوب ستمدیده زمن پرس اندوه دل سوخته دلسوخته داند در پایان از کلیه همکاران گرامی مخصوصا استاد محمود منتظری مقدم و برادر سید حبیب نظاری که در تدوین این مجموعه زحماتی را متقبل شدند صمیمانه سپاسگذاری می نمائیم. کمیته علمی دبیرخانه دائمی اجلاس دوسالانه بررسی ابعاد و جودی حضرت مهدی (عج)

خدا کند تو بیایی

چقدر منتظرم من، خدا کند تو بیایی نشسته پشت درم من، خدا کند تو بیایی! از آن درخت شکسته، از آن پرده ی خسته هنوز خسته ترم من، خدا کند تو بیایم همیشه در سفری تو، بهار و برگ و بری تو درخت بی ثمر من، خدا کند تو بیایم غریب مانده ام اینجا، غریب مثل پرستو شکسته بال و پر من، خدا کند تو بیایم شب است و ماه، تویی تو نشان راه تویی تو بین که در بدرم من، خدا کند تو بیایم محمد رضا احمدی فر

نازینا

به تمنای طلوع تو جهان، چشم به راه به امید قدمت، کون و مکان، چشم به راه به تماشای تو، ای نوردل هستی، هست آسمان کاهکشان کاهکشان چشم به راه! رخ زیبای تو را یاسمن آینه بدست قد رعنا ی تو را سرو جوان چشم به راه در شبستان شهود، اشک فشان دوخته اند همه شب تا به سحر، خلوتیان چشم به راه دیدمش فرشی از ابریشم خون میگسترده در سر پرده ی چشمان خود آن چشم به راه نازینا! نفسی اسب تجلی زین کن! که زمین گوش به زنگ است و زمان چشم به راه! آفتابا! دمی از ابر برون آ، که بود بی تو منظومه ی امکان، نگران چشم به راه! زکریا اخلاص

موعود

بیا موعود! حسن مطلع این شعر، نام توست و با هر واژه، ضرباهنگ پولادین گام تو دستر انگشتانم از موسیقی الهام تو رقصان و این گلنمه ها آکنده از عطر کلام توست مرا آتش نزد این مستی جام از پی هر جام که افروزه ی این دور بی فرجام، جام توستی اور فصل ها را بویی از اردیبهشت عشق شمیم این شقایق زارها مست از مشام توست شبانه، آفتابی شو که آینه در آینه تمام چشمها همه از خورشید همام توستی از رنگین کمان است آسمان در رقص پرچمها برافراز آن شکوه سبز را، وقت قیام توست! بین منظومه های آفرینش رو به پایان است سراپا شور! گل کن! نوبت حسن ختام توست محمد تقی اکبری

یادگار

نام تو طلایه دار خوبیهاست با تو، دل من کنار خوبیهاست بر طاقچه ی خیال فردها تمثال تو یادگار خوبیهاست گلچین ترانه های سر

سبزه مجموعه ی ماندگار خویبهاستمضمون تو یک بهار، خوبی بود این مایه ی افتخار خویبهاستآن سوی کرانه های رؤیایی
لبخند تو اعتبار خویبهاستتوصیف تو، ای همیشه نورانی! آینه ی انتشار خویبهاستمحمد تقی اکبری

وعده سبز

آسمان گستره ی خرم آبادی ما صبح، آینه ی اوصاف سحرزادی مادفتر هستی و دیوان بلند ملکوت همه حیرت زده از ذوق
خدادادی ما بر بلندای شگفت آور بنیان جهان قامت افراشته اندیشه ی بنیادی ماکوه تا کوه، پراز جاری پژواک جنون
عرصه، آشفته شد از شورش فرهادی مادر فراسوی رهایی، آن تکبیر کبیر اوج فریاد جهان گستر آزادی ما آی آینه ی موعود! پیا
کن ما را که از آیین تو آکنده شده وادی مامژده ای دوست که گل میکند آن «وعده ی سبز» با شکوفا شدن شوکت اجدادی
مامحمد تقی اکبری

بهار منتظران

دیواره های فاصله، تشکیل میشوند زنجیره های سیطره، تحمیل میشوند خورشیدهای روشن ایام نقره فام در آسمان یخ زده
قندیل می شوند شب بال میگشاید و فوج شهابها بر خیل خفته، سنگ ابابیل میشوند آیات زخم میرسد و سینه ها ژرف آماده ی پند
یرش تنزیل می شوند امشب نگاه کن که چگونه در این سکوت گلنغمه های سوخته، ترتیل میشوند ای نو بهار منتظران! با حلول
تو این سالهای یخ زده، تحویل میشوند محمد تقی اکبری

فصل تقسیم گل و گندم و لبخند

چشمها، پرسش بی پاسخ حیرانی ها دستها، تشنه ی تقسیم فراوانی ها با گل زخم، سر راه تو آذین بستیم داغ های دل ما جای
چراغانی ها حالیا دست کریم تو برای دل ما سر پناه هست در این بیسروسامان ها وقت آن شد که به گل، حکم شکفتن بدهی! ای
سرانگشت تو آغاز گل افشانی ها فصل تقسیم گل و گندم و لبخند رسید فصل تقسیم غزل ها و غزل خوانی ها... سایه ی امن
کسای تو مرا بر سر، بس! تا پناهم دهد از وحشت عریانی ها چشم تو لایحه ی روشن آغاز بهار طرح لبخند تو پایان پریشانی
هاقیصر امین پور

آرامش طوفانی

طلوع می کند آن آفتاب پنهانی ز سمت مشرق جغرافیای عریانی دوباره پلک دلم میبرد، نشانه چیست؟ شنیده ام که می آید
کسی به مهمانیکسی که سبز تراست از هزار بار بهار! کسی شگفت، کسی آنچنان که میدانی! تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد بیا
که می رود این شهر، رو به ویرانیدر انتظار تو تنها چراغ خانه ی ماست که روشن است در این کوچه های ظلمانیکنار نام تو
لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانیقیصر امین پور

صبح بی تو

صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد! بی تو می گویند تعطیل است کار

عشق‌بازی عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد؟! جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو، اما خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد عشق با آزار، خویشاوندی دیرینه دارد! در هوای عاشقان پر میکشد با بی قراری آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد قیصر امین پور

انتظار

دراز نای شب انتظار می کشدم فضای غم‌زده ی این دیار میکشدم کجایی ایگل من، ای عدالت موعود؟ که زخم خنجر این روزگار میکشدم ز درد دوری تو، از هر صبر می نوشم غم فراق تو بی اختیار می کشدم به آفتاب پس ابرها خبر بدهید که نا امید ی شبهای تاریک می کشدم منقاب غیبت خود را ز چهره ات بردار که دور یاز رخت ایشه سوار میکشدم بیا و از خم عدلت، پیاله را پُر کن در این زمانه ی حسرت، خمار میکشدم بیا و «پنجره ی روبه باغ» را بگشای هوای ملتهب این حصار می کشدم بهرام افصلی

آن سوی اقیانوسها

سوار موج می آیی تو در او چپ‌ریشانی تبسم می کنی خورشید را از شرق پیشانی سوار ی نیمه شب از شیبه یاسب سپیدت گفت پس از آن جاده ماند و انتظار چشم بارانی تو را آن سوی اقیانوسها، توفان درانگشت است در آن هنگامه ی روشن به نفخ صور میمانی چنان لبریزم از شوق تماشایت که میخواهم مرا نذر نگاه شرقی ات هر شب بسوزانیم شو پنهان به پشت ابرها پائیز را بنگر و گلها را که می میرند با دستی زمستانیتبار سبز پوشان را چه خشم آگین درو کردند بیارای دست سرخ انتقام ای قهر توفانی! صدای سُم اسبی پشت دیوار بلند شهر! سپیداران، چناران، بی قرار لاله افشانی حسین انصاری نژاد

دل‌م به انتظار تو

من از قبیله ی شبم ولی تو روشنی تبار بین چه ساده روز را نشسته ام به انتظار چه فصل سرد و ساکتی، پناه بر تو ای بزرگ! چرا نمی‌رسم به تو، چرا نمیشود بهار؟! غمت به روی شانه ام، دوباره گریه میکند بیا و تسلیت بگو به شانه های سوگوار از این سکوت خسته ام، بیا صدا بزن مرا و مرهمی به روی زخمهای کهنه ام گدابه آسمان نمی رسم به حجم سبز خانه ات دل‌م به انتظار تو، تو بر ستاره ها سوار! نرگس ایمانیان

غزل انتظار

صحرای غم گرفته ی ما را بهار نیست با این دل شکسته ی ما، غمگسار نیست در کوچه باغ دیده ی ما آنچه دیده اید جز خاکدان محنت گرد و غبار نیست آن ماهتاب شهر تماشای من کجاست این شهر بی کرانه، ولی شهریار نیستی یادگار حیدر کزار مایا! ما را به جز نگاه تو در انتظار نیست عباس ایزدپناه

آدینه

درد است، این که می فشرد سینه ی مرا بیدار می کند تب دیرینه ی مرا آنان که سال هاست ز زنجیر بسته اند دستان زخم

خورده ی پرینه ی مرا سوگند خورده اند که این بار بشکنند با نان و عشق، حرمت دیرینه ی مرا حاشا که حيله بازی شان، مانعی شود آتشفشان شعله ور کینه ی مرا تیغ غلاف مرگ شد «آقا» شتاب کن! اثبات کن به اینان آدینه ی مرا سید محمد بهشتی

ای خوب

خوشا جمال جمیل تو ای سپیده ی صبح که جلوه های تو پیداست در جریده ی صبح هلا طلیعه ی موعود! جان رستاخیز! بیا که با تو بروید گل سپیده ی صبحه پهن دشت خیالم چمن، چمن گل یاس شکفته شده هوا یگل دمیده ی صبح گلو یظلمت شب رادریده خنجر روز نمای روشن امید در پدیده ی صبحدرای قافله ی شب دگر نمیآید ز پشت پلک افق شد شکفته دیده ی صبح اگر چه غایبی از دیدگان من، ای خوب! خوشا به چهره ی زیبا یا فریده ی صبحا کبر بهداروند

ظهور

یار، امید من آن است که تعجیل کند تا جهان را به عدالت کده تبدیل کند جمع ما منتظران را که سراسر نقص است آخر از پرده برون آید و تکمیل کند گرد تحریف ز یمن نفس عیسوی اش پاک از صورت نورانی انجیل کند تا همه کوردلان در دل شب غرق شوند با عصا و ید بیضا گذر از نیل کندها که هایل به خون خفته از آنسوی زمان شکوه از کینه ی دیرینه ی قایل کندها این جرم نیست که بازار بتان است کنون آه! این بتکده را کیست که تعطیل کند؟! با چنین رونق و حسنی که تو دادی به چمن جز خدا کیست که از شان تو تجلیل کند؟ زنده یاد: علی پور محی آبادی

پنجره گلها

گوش کن می شنوی هممه ی دریا را تپش واهمه خیز نفس صحرا رانور بی حوصله در پنجره می آشوبد باز کن پنجره ی بسته گلدان ها را واژه ها در شعف شور شدن می رقصند دیدی آنک به افق، چرخش مولانا راشیه ی اسب کسی در نفس توفان است گوش کن می شنوی هممه یدریار اسب زپوش اسب سواری، گل وقرآن در دست آب می باشد یک مرقدا پیدا راقبر علی تابش

پرسش

ای نسیم سرخوشیکه از کرانه ها عبور میکنی ای چکاو کیکه کوچ تا به جلگه های دور میکنی شهاب روشنیکه از دیار آفتاب می رسی وین فضای قیر گونه را پر از طنین نور میکنی ابر دلگرفته ی مهاجری که خاک تیره را آشنای تند بارش شبانه ی بلور می کنی ترمی که پا به پای رودها و آبشارها خلوت سواحل خموش رافضای شور میکنی راهیان! گر از دیار یار ما عبور میکنید پرسشی کنید از او که ای بهار کی ظهور میکنی محمد رضا ترکی

گفتم می آیی

گفتم می آیی، کوچه ها را آب پاشیدم گلدان نور آوردم، عطر ناب پاشیدم شب باسیاه خویش در پس کوچه ها گم شد بر ذهن تار آسمان، مهتاب پاشیدم مهر چند بیتو زندگی، مرداب ماندن بود من بذر نیلوفر بر این مرداب پاشیدم در قاب عمرم

انتظاری کهنه می رقصید تصویرهای تازه بر این قاب پاشید مامشب تمام آنچه می بایست، من کردم باید بیایی! کوچه ها را
آب پاشید محمد رضا تقی دخت

سوار سبزپوش

من امشب زار می نالم چرا مولا نمی آیی؟ چرا ای صبح بی پایاترین یلدا نمی آیی؟ دلم را نذر کردم تا به چشمانت بیاویزم
ضریح چشمهایت قبله گاه ما، نمی آیی؟! طلسم انتظار کهنه ی چشم مرا کافیت که در هم بشکنی با یک نگاه، اما نمی آیتمام
جاده ها چشم انتظارمقدمت هستند سوار سبزپوش وادی بطحا! نمی آیی؟! ببین در انتظارم تا نثارمقدمت سازم دلم را
هستیم، داروندارم را نمی آیی؟! زمین آئینه ی تاریکی و کفر و تفرعن شد غرور آخرین از نسل اعطینا نمی آیی؟! تو گفستی جمعه ی
موعود می آیم! نمیدانم چرا مولا، چرا مولا، چرا مولا، نمی آیی؟! محمد رضا تقی دخت

کران سبز

کران شرق، کمان خطر کشید، بیا کویر فتنه، امان مرا برید، بیا! در آسمان کبودم، کران سبزی باش بیا که قامت این کهکشان
خمید، بیا خدای تیغ رهایی! چه حاجت آنکه دهد طلوع سبز تورا این فلک، شوید؟ بیادل خمیده که در خود فرو رود مردم به
انتهای تکاپوی خود رسید، بیا فراخنای انا الحق! برای دیدن تو به روی دار، سرم باز سرکشید، بیا به خون نشست، هزاران دل
تماشایی هزار دیده به یاد تو آرمید، بیا محمد سرور تقوی

ای آفتاب...

بی تو چه سخت می گذرد روزگار من «خود را به من نشان بده آئینه دار من» [۱]. ای آفتاب! خیره به راهت نشسته ام رحمی به
حال دیده ی چشم انتظار من! هر شب برای آمدنت گریه می کنند سجاده و دو دیده ی شب زنده دار نامید بسته ام که می آیی
و می کشی دستی بر این دل، این دل امیدوار مند را برای آمدنت، فرش کرده ام بشتاب! ای امید دل بی قرار مندست دعا و
اشک و، نیاز ظهور تو کی مستجاب میشود این انتظار من؟! مجتبی تونه ای

ظهور عشق

ستاره ای به شب ما هنوز پابرجاست امید روشن فردا، هنوز پابرجاست خستگان کویر، ابرهای سبز امید خبر دهید که دریا هنوز
پابرجاست... و درکناره ی دریا دوباره میبینید هزار باغ شکوفا، هنوز پابرجاست اگر چه پر شده آفاق خاک از ظلمت ظهور عشق
به دنیا هنوز پابرجاست نهال سوخته ی من! به خاک، چنگ بزن که چشمه های گوارا هنوز پابرجاست مسافران پریشان دوباره برگردید
امید پنجره ی ما هنوز پابرجاست عبدالرضا جانسپار

گل نرگس

بیا تا نغمه ی شوق از نهاد خاک برخیزد غبار از خاطر آئینه ی افلاک برخیزد اگر در جلوه آری گوهر پاک وجودت را صدف
از دامن دریا، گریبان چاک برخیزد گل شوق تو را در دیده می کارم، مگر امشب دل از خواب گران آرزو چالاک برخیزد اگر

پا در رکاب آری، به پابوس سمند تو هزاران لاله ی خونین جگرازخاک برخیزد بیار ای دیده امشب قطره قطره اشک بر دامن که از دل، شعله شعله، آه آتشناک برخیزد به هنگام ظهور تو، تو ای خورشید نورانی به پیش پای تو چون خاکیان زافلاک برخیزد مگر حرف مرا تکرار سازد ای گل نرگس سخن با کوه میگویم، کز او پژواک برخیزد به شوق نرگس مست تو ای مهر جهان آرا! بسی گل نغمه ی مستی ز نای تاک برخیزد جواد جهان آرای

بسی است ساقه شکستن

کجاست قامت سبزت؟ بهارمان بس نیست بیا بتاز و بتازان سوارمان بس نیست؟! دو چشم میکنم این کوه و کاه را بر راه اگر اشاره کنی انتظارمان بس نیست چه فکر میکنی ای مهربانترین! روشن چه فکر می کنی آیا غبارمان بس نیست؟! میخواه گریه پرهیزد از من ای مولا! اگر چه عده ی پرهیزگار مان بس نیست کجای خاک بخوابانم این همه گل را؟! بس است ساقه شکستن مزارمان بس نیست؟! از یاد فکر سفر می کنی، دل ناچیز! یقین بدان که سفر هست، بارمان بس نیست؟! عباس چشامی

ای تکلم فصیح

بسته ایم بر زمین، با همه وجودمان دست آسمانیت، کاش می گشودمانکاش واژه ای فصیح میشکفت بر لب یا که چشم شاعرت باز میسرودمانخوانده ایم یک غزل روبه قبله ی دلت خاک، سبزه گشته در لحظه ی سجودمان! ای حضور سبزه عشق، ای بلند عاشقی! به تو معنی بی نداشت بود یا نبودمانای تکلم فصیح! بارش دوباره کن! خشک شد بدون تو، نای رود رودمانعلی حاجتیان فومنی

رود آینه

تو می رسی مثل ماه روشن، بزیر پایت ستاره جاری و ازدودست همیشه سبزت، گل ونسیم بهاره جارینمی توان از تو در غزل گفت! ترا ابدیا ترا ازل گفت تو رود آینه هستی و ابر، زگیسوانت شراره جاری! چه میکنیکه به شوق نامت در این غزلهای خشک و بیروح گل تصاویر میشکوفه، و می شود استعاره جاری؟! میان بغض سیاه ساکت، تو میرسیای گلوی عاشق! و میشود با صدای سبزت، اذان عشق از مناره جاریفروغ شبهاست خواندن تو بلوغ لبهاست خواندن تو تویی که معنای بودن را نمیکنی در نظاره جاریترا سوار همیشه پیروز! به چشم فردا مگر ببینم که میرسی مثل ماه روشن، بزیر پایت ستاره جاریعلی حاجتیان فومنی

تبسم سحر

هوایت آن زمان که از دلم عبور میکند مرا شبیه آنچه از قبیل نور می کند مسافریکه نیمه شب، طنین گامهای تو سکوت کوه و درّه را پراز غرور میکند همیشه با خیال تو کنار رود می روم و رود، با ترنمش تو را مرور می کند! آدمی که بر کبودی تنم عمیق می شوم فقط امید شانه ات مرا صبور می کند به یادت ای تبسم سحر، سلام میکنم برای هر چه که شب از افق، ظهور میکند محمد حسن حسین زاده

ترانه موعود

باز هم امشب من و دعای همیشه شوق تماشای آشنای همیشه‌های نی آیین و عقده‌های گلوگیر با غزل اشک بصدای همیشه آه من و این دوباره‌های مکرر محکوم زندگی برای همیشه‌جاده‌ی رفتن کجاست کیست بگوید؟! مانده‌ام اینجا در ابتدای همیشه‌هاز من و دل، یک قبیله فاصله دارند عشق، و تو این دو آشنای همیشه کوچه نشین شب عبور توأم، آه وعده‌ی ما باز، ناکجای همیشه‌آه بخوان با من ای ترانه‌ی موعود با من دل خسته‌ی هم‌نوای همیشه جمعه‌ی دیگر گذشت و حسرت جاماند باز من و آن همیشه‌های همیشه... سید مهدی حسین

تو و زلالی و سرشاری

خیال سبز تماشایت به ذهن آینه‌ها جاری ست و چشم آینه‌ها انگار بدون چشم تو زنگاری ستشب من و شب گیسویت، قصیده ایست چه طولانی حکایتی ز پریشانی، همیشه مبهم و تکراری ست... میان رخوت دستانم، حضور مبهم پائیز است و روح سردخزان انگار، هنوز در تن من جاری ست تو ای حضور اهورایی! به یک تبسم بارانی بیا و بغض مرا بشکن، که فصل عطش باری ستمن و تلاطم تو خالی، تو و زلالی و سرشاری بیا و جام مرا پر کن! کنون که لحظه سرشاری ست چراغ روشن شب پژمرد ستاره‌ها همه خوابیدند بیاد تو دل من اما، هنوز در تب بیداری سندر این تلاطم دل تنگی، بیا و از سر یک رنگی دلی بده به غزلهایم، اگر چه از سر ناچاری ست! سید مهدی حسینی

تا روشنای باوری محتوم

صدایت میوزد از لا به لای این شب موهوم که می خواند مرا تا روشنای باوری محتوم صدایت میرسد باور کن اینجا وهم میبارد نمانده جز سکوتی استخوانی مانده در حلقوم نفس از سینه‌ی آینه دیگر بر نمی‌آید دریغا عطسه‌ی حیرت در این آینه‌ی مسموم فرود شانه‌ام آوازی از زخم و گل و درد است بر این ویرانه جاخوش کرده، غربت، تلخ تراز بومحصار لحظه‌ها جان مرا در خود فرو برده‌ست بدام افکنده روح خسته‌ام را عنکبوتی شومدلم را میبرد توفان تردیدی که در راه است دلم این روح نا آرام در گرداب تن محکوم ولی در خود نمی‌گنجم که میدانم شب قدر است شب قدری که قدر تو بر ایم می شود معلوم دوباره شعله ور شد شعر هام، اما مپرس از من چه خواهد بود آیا بعد از این فرجام این مفهوم میدانم که روزی میرسی از راه و میگیری غبار غربت از آئینگان خفته‌ی مغموم عدالت میتپد با

نام تو ای آخرین فریاد عدالت حالیا این زخم خورده، غربت مظلوم مرا تا روشنائی باوری محتوم میخواند صدایی که وزید از لابه لای این شب موهوم...سید مهدی حسینی

با باغبان اشراق

روح خاکستر من! کجایی؟ بحر شعله ور من! کجایی؟ کهکشانش! آسمان! سال نوری! ژرف پهناور من! کجایی؟ مشتری بر تو، کیوان و زهره! سوی آن سوتر من! کجایی؟ صاعقه! ابر! باران! جوانه! رویش باور من! کجایی؟ سمت قوس مدار تکامل! اوج سرتاسر من! کجایی؟ ارتفاع سحر! صبح پیچان تاب نیلوفر من! کجایی؟ باغبان فلق! بذر فردا دانه ی خاور من! کجایی؟ بیستون! آسمان! راه شیرین! شور شعر تر من! کجایی؟ فاتحه! قدر! والعصر! یاسین! واقعه! کوثر من! کجایی؟ قبله! سجاده! نیت! نیایش سجده ی آخر من! کجایی؟ نافله! نازدانه! نوازش! غایب در بر من! کجایی؟ آشکار حسن! غیب نر گس! راز پرده در من! کجایی؟ ابوالقام حسینجانی

به لهجه باران

به لهجهی باران، مرا بخوان، امشب! که پر بگیرم تا به آسمان امشبسبکتر از خواب و زلالتر از آب تو میرسی روشن، چه بیکران امشبچه ساده میآیی... و ناگهان با تو پر از تبسم شد، زمین، زمان امشبگو صمیمتر! نمیروی دیگر کرامتی فرما، بمان! بمان! امشبمرا که ازهر شب، پرنده تر هستم به لهجه ی باران، بخوان بخوان امشب...علیرضا حکمتی

فصل تو شد

میخواهم آری خوب باشم، خوبتر! بر گرد این رانمیخواهی تو خوب من مگر بر گرد امشب دعای ساقه هایم نام سبز توست میخشکم آخر زیر باران تبر، بر گرد! فصل تو شد گویا که نامت مثل نیلوفر پیچیده امشب در همه کوه و کمر بر گرد امشب بیابان در بیابان، مار میروید خشکیده حتی شاخه های شعله ور بر گرد شمشیرها در انحنای خشم پوسیدند عصیان قومی تازه شد فصل خطر بر گرد یک روز دیگر آمد اما بیغزل، طی شد دارم به پایان می رسم من زودتر بر گرد! علی داوری

غزل تکسوار

دیری است دل گرفته است از روزگار ای اشک! یک «یا علی» بگوی ونم نم بار، ای اشک! آیا دل تو نشکست، وقتی که سفر همان را بستیم خالی از نان، شب های تار ای اشک؟! صد دل گلایه دارم بر زخم های جانم کس گریه ای نکرده است، در این دیار ایاشکتا زین دل سفالیآئینه ای بسازیم باید من و تو باشیم، چون جویبار ای اشکگفتی: «بهار سبزی است»، گفتم: «همیشه بی او پاییز رخنه کرده است، در این بهار، ای اشک» گم کرده ایم چندیست، عشق قدیمان را در یک همیشه مبهم در یک غبار ای اشکاما به همت تو، خواهم کشید در دل تصویر روشنی از آن تک سوار ای اشکقادر دلاور نژاد

آن همیشه خوب

ازشانه اش شکوفه میریزد، مردیکه وسعتش بهار نیست میآید از غبار آن سوها، در یک شبی که تُرد و بارانیستبر تکدرخت جاده

میندد، اسب سپید و خسته ی خود را میخواند آه، زان شب موعود، از آنشیکه سخت توفانیستمن دیده ام شهاب می ریزد از گوشه گوشه ی ردای او در چشمهای ابریش رازیست، مانند آنشیکه بارانیست افسوس باد های ده روزه، بوی بهار را نیاوردند تقویم ها ولی نفهمیدند، امسال فصل ها زمستانیستبا نان و با کبوتر و زیتون، کاش آن همیشه خوب برگردد این روزها سوخته دیری است، بیاودر ابتدای ویرانیستقادر دلاور نژاد

در جمعه ای روشن

چنان پیچیده در دشت دلم امشب طنین سبز آوایت که دیگر دل نمیندم به چیزی جز به آهنگ غزلهایتتورا میخواهم از جان بیشتر، بالا- بلند آسمان درمشت! بیا از پرده، بیرون یک تبسم تا شوم محو تماشایتبیا، ای چشمهایت جنت المأوا، که در دنیای وانفسا پریشانم، پریشانم، پریشانتر از آن زلف چلیپایتشب آمد، سایه گستر شد، کبوتر در دل آینه پرپر شد بیا تا عالم و آدم ببیند ضرب شست حیدر آسایتیقین دارم که میآیی نسیمی سبزپوش این را بشارت داد ولی آخر به کشتن میدهد ما را، همین امروز وفردایت! بهار پر تپش در سینه ات، نبض زمان در دست تو، افسوس نمی فهمند این دجال باورها، بهار بکر معنایتها، زیبا تر و بشکوه تر از ماه و اقیانوس نا آرام بیا تا من ببوسم، دستها، آن شاخه ی سرسبز طوبایت هزارالله اکبر بر تو، ای معنای ناب سورهی والشمس! صراط المستقیم است آن نگاه دلنشین روح افزایشتصلاحت می چکد از آیه ی خال لب در شهر آینه چه عطری میوزد ای نازنین از مصحف رخسار زیبایت! «چه خوش باشد که بعد از انتظاری» ناگهان در جمعه ای روشن «به امید ی رسد امیدواری» چون ببیند ماه سیمایتجلیل دشتی مطلق

آیه تنزیل

چه غوغا میکند آینه و قندیل در چشمت اگر روزی بخشکد موج رود نیل در چشمتتو را زیبا از آن کردند، تا در آسمان باشی و من هر شب بخوانم آیه ی تنزیل در چشمتکسی تورات را با لهجه ی سبز نگاهت خواند گل مریم، بهار آورده با انجیل در چشمتلبت قرآنی و موج صدایت آسمان خیزست به آهنگی که میروید گل ترتیل در چشمتهزاران دشنه میریزد به خاک از بوی تو، آنگاه مُسجل می شود خونخواهی هاییل در چشمتاز آن هنگامه میترسم، که روزی مثل من حتی بسوزد

از حیا بال و پر جبریل در چشمتمن از طرز نگاهت، پشت این دیوار دانستم که فردا میشکوفد صور اسرافیل در چشمت‌حسین دارند

استغاثه

این جابه‌ار، بی تو لگد کوب میشود هر گل به جرم بوی توجاروب میشود شهید بهار، سهم ملخهای آفت است سیب تمام باغچه چوب میشود آلوده است فرصت زیتونی زمین تقویم انتظار تو آشوب میشود تعمیر می دهند گناه قبیله را عیسی هزار مرتبه مصلوب میشود! حتی هوای شهر ورم کرده از شهید از کوچه ها صدای توجاروب میشود باران بگیر! تا نشود خشک، ریشه ها آری چقدر با تو هوا خوب میشود! حسین دارند

تومی آبی

اگر چه از تو دورم، از غمت لبریز لبریزم بهار مهربان من! بین! پاییز پاییزم تو با یک قاب قوسین از حضور عشق سرشاری من آن جبریل معذورم که اینجا بال میریزم! من از خاکستر بال کیوتر، بی تو فهمیدم که تا صبح قیامت از جنونت بر نمی خیزم چنان از گریه ام آرامش دریا بهم خورده است که حتی دشمنان هم میدهند از گریه، پرهیزم! «تو می‌آیی» پرستوها که برگشتند، میگفتند نگاهم را، زسقف آسمان، هر شب می‌آویزم به زیر سایه ی چشمت، اگر روزی بی‌سایم تمام آسمان را پیش پایت سبز می ریزم حسین دارند

فتح باب

بیا که کوه صبر من، کف بر آب میشود عبور لحظه های من، صف شتاب میشود کبود جنگل غم و صبور زخم بیتوام نگو که باترانه ای دلم مجاب می شود تو مثل غنچه، روشنی پر از تب شکفتنی دوباره خواب دیده ام که انقلاب میشود! زبان سبز آسمان، نزول وحی چشم تو به سایبان نرگست، شکوفه خواب می شود سخاوت کلام تو، کلید رمز و رازها سؤال بسته ی زمان پر از جواب می شود براق تیز پای تو، حریر اوج آسمان چکاد کوه و تپه ها همه رکاب می شود به احترام چشم تو، زمین قیام میکند حریف در کمند تو، به پیچ و تاب می شود دخیل بسته ام به تو دل شکسته را، بیا! دعای دلشکستگان که مستجاب می شود دوباره خنده میزند به روی سرخ لاله ها دریچه های بسته ای که فتح باب می شود حسین دارند

انتظار

ای آخرین ستاره که تأخیر میکنی من زود آمدم، تو چرا دیر میکنی؟! من زود آمدم به یقین که خواب رفت خوابی که ای نیامده تعبیر میکنی! ای آخرین ستاره که با خندهای زلال شب را اسیر صبح فراگیر میکنی تنها کجا بهانه ابری که چشم ماست تنها کجا صبوری تقدیر میکنی؟ با من بگو، نرفته به صبح تو میرسم؟ یا اینکه وعده، وعده مرا پیر میکنی؟! اعلیرضا دهرویه

بهار گمشده

پشت خسته، کوه ابری، آسمان خاکستری راه در پیش وزمین سردوزمان خاکستری کوله بار از شوق، خالی پای رفتن، لنگ لنگ

مثل جنگلهای بیخورشید، جان خاکستریدستهایی پینه بسته، چشمهایی شرمگین در میان سفره ای بیرنگ، نان خاکستریباغ، خلوتگاه پائیز؛ آفتاب اندوهناک خنده برلبهای گل های جوان خاکستری چون شبان بیرمه دردشت شب، دلتنگ ما نی شکسته، دل شکسته، آسمان خاکستری در عزای لاله ها برسر زنان، خاتون ابر خون گل میریزد از چشم زمان خاکستریای بهار گمشده، چشم تماشا باز کن! تا به کی ما را دل و دست و زبان خاکستری؟ ذبیح ... ذبیحی

هجوم بی تو بودنها

من از این جاده ها پرسیده ام امسال می آیی مرا با خود از اینجا میبری، ای روح صحرا بی! مرا با خود از اینجا میبری، درهاله ای از شوق به فردهای روشن، تا مزامیر اهورا میمرا دریاب؛ ای نامت سر آغاز شکفتن ها! دل پاییزام پوسیده در آوار تنه ایها گر در چشم هایم حرمت پرواز میبینی زمین روح مرا آزرده، ای زیبای بالای! بیا ای آسمانی در هجوم بی تو بودنها زوال لحظه هایم را برسمت شکوفایی کسی شاید نمیداند، ولی من خوب میدانم ظهورت سهمگین است و سراپایت تماشایی! تو ای زیباتر از زیباترین صبح خداوندی! نجاتم میدهی میدانم از این ناشکیبایی تو را گم میکنم؟ هرگز! غرورم بیتو بیمعنیست و من میدانم اینجا لا به لای شعر، پیدا ای تمام جاده لبریز است از هرم نفهسایت من از این جاده ها پرسیده ام امسال می آیی اسحاق راهب

صبح رعنا

صد گونه زخم است از تمنّا در نگاهم کی مینشینی صبح رعنا در نگاهم؟ گرد و غبار قرنهای چشم انتظاری است مثل همین یاد تو پیدا در نگاهمه، این غبار از تازش اسب زمان نیست خاکستر دل مانده بر جا، در نگاهم این گریه ها چیزی کم از باران ندارد گل می دهد، گل آرزوها در نگاهم ز پشت این نه توی ظلمت، یک شب آری! سرمیکشی خورشید فردا! در نگاهم کریم رجب زاده

آن آسمانی ترین مرد

پیچیده بوی کبوتر، تا ساحل کهکشانشان میبارد - آری - کبوتر، میبارد از آسمانها فانوسها را بچرخان ای ایل چشم انتظارم! دارد می آید سواری، از دور دست زمانها دارد می آید سواری، در پیش پایش بهاری گل میکند مثل خورشید، بر طاق رنگین کمانها تا نا کجا جاری است او تا نا کجایی مقدس گل کرده عطر نگاهش در بیکرانِ کرانها ایکاش بگذارد آن خوب در لحظه های زمستان پر مهر خود را بر دوش نامهربانها می آید آری می آید، آن آسمانی ترین مرد بوی کبود کبوتر، پیچیده در کهکشانشان علی رضا رحمتی

ای نسیم ناگهانی خدا

این کرانه را به نام عشق، غرق نور کن با اشاره ای پر از ترانه ی غرور کنرو بروی این همه نگاه منتظر بیا ای نسیم ناگهانی خدا عبور کن! عقل را برای درک لحظه های انتظار عاقبت تو آشنای جرعه ای شعور کنگرچه سالها گذشت و باز هم نیامدی لا اقل ز کوچه ی خیالمان عبور کن! بی تو روزها، هزار سال پیر میشویم این زمان، بیا به خاطر خدا ظهور کن! عبدالحسین رحمتی

تو در راهی...

به سمت دشتهای ما سوارانی نمیآیند پس از این بیشه ها دیگر پلنگی را نمیزاینند یقین دارم کسی زین پس، مرا با خود نخواهد بُرد اگر فردا کبوترهای چاهی بال بگشایند تمام دلخوشیهام نگاه بقرار توست نباشی، چشمهایی خاک سرخم را نمیپایند! تو در راهی! ولی دیگر نمیدانم همین امروز چرا این لحظه ها بر خاک راهت سرنمیسایند؟! به جان تو، تمام لحظه ها حیران و مبهوتند و شاید بی خبر تا آسمان ها بال بگشایند! زبانم لال! گویا هیچکس دلوایس ما نیست! بیا آقا! که دیگر شیعیان سخت تنهاند عبدالحسین رحمتی

فصل شکوفایی

کسی میآید از فردای این شبهای یلدایی و ما را می برد آن سوی خورشید اهورای صدای گامهایش در سکوت کوچه میپیچد دلی و می کنند آئینه های شهر تنهائی کسی میآید و در کوله بارش عشق و گل دارد و می خواند برای باغ از فصل شکوفایی صمیمی نیستند این دست های تشنه ی دشنه دروغینند این لبخندهای پوچ هر جایبرادرهای یوسف، در گریز از قحطی کنعان هوای مصر دارند و هوسهای زلیخای سیامشقی است از عشق زمینی دفتر شاعر دریغ از جرعه ای عرفان شراب ناب شیدای یولی با این همه کشتی، به ساحل می برد ما را چراغ خانه را روشن کن ای فانوس دریایی! دوباره سفره هامان بوی نان تازه می گیرد کسی می آید از فردای این شبهای یلدا ای جعفر رسول زاده

آغاز چشم تو

ای آخرین امید، در شام تار ما ای روشنای عشق، ای غمگسار ماروز جداییات، آتشفشان غم صدها شراره زد، بر برگ و بار مافصل خزان گذشت، در مُنتهای درد بوی تو میرسد، از نو بهار ماعاشق تراز تو کیست، ای آفتار محض؟! از دودمان تست، سوز تبار مادام به سینه ماند، در انتظار تو از رهگذار شوق، این یادگار ماتا روز واپسین، میماند ای نسیم بر جادهی ظهور، چشم مزار ماروزی که میرسی، میبینی ای عزیز خون گریه های شوق، بر رهگذار ما آغاز چشم تو، در انتهای شب پایان روشنی است در انتظار ماعبدالرضا رضایی نیا باران

مسیح

میجوشد از کویر، سراب بلا، مسیح با گامهای خسته باران بیا مسیح این زخمهای کهنه ی انسان قرن درد آخر کجا؟ به دست که یابد شفا؟ مسیح اینجا صداقت است که مصلوب میشود در پیش چشمهای فریب و ریا، مسیح در سُربی تمامی آئینه سنگ ها سر باز می کند همه زخمها، مسیح روح بزرگ عشق و نجابت! نگاه کن در خون نشسته پیکر صلح و صفا مسیح اما هنوز پنجره ها بسته نیستند خورشید روزنی است از آن روشن مسیح میآید از نجابت حال و هوای عشق می آید از نهایت شهر خدا مسیح سجاده ی ستاره بیاور، اذان بگو تا بر امام عشق کنیم اقتدا مسیح ما دل سپرده ایم به آیین آفتاب با ما بخوان تو نیز، سرود وفا مسیح با اوبه استجاب موعود میرسیم همراه با تنفس صبح دعا مسیح جعفر رسول زاده

آتش بزَن!

اینک این زخم غزل افروز را آتش بزَن ناله ها سردند، قلب سوز را آتش بزَن اینک از تفسیر داغ، آئینه ی صحرا تهیست خیمه ی

دل‌های عشق آموز آتش بزنوانشد چشم فلق با زاری و صبر و امید خانه‌ی شب‌های یأس اندوز را آتش بزنهیزم نمود بیرحم زمستان گشته ایم ای معطر! دامن نوروز را آتش بزنا‌ی عروج آواترین رمز شهیدان غیور روبه ما کن! پرده‌ی مرموز را آتش بز نسید موسی زکی زاده

کوچ

و هم می‌بارد از آئینی شب جاریمان کیست تا آمده باشد پی دل‌داری مان؟! سفری تازه فرا روی ره قافله نیست؟! وه چه دل‌گیر شد این جاده‌ی تکراری مان‌لحظه‌ها باورشوقی است که در چشم دوید پشت این پنجره آویخته بیداری مانسرو این باغ ز آسیب تبر، ایمن باد! جمع عشقیم و نگاهند ز بسیاری مانگفت: این قافله باید که ز شب کوچ کند صبح خورشید که آمد به جلوداری مان؟! جعفر رسول زاده

صبح فرج

پردهی شب بدرد، چهره اگر بگشائی قصه کوتاه شود، یکسره، گر باز آئی‌آفتابی و دل منتظران تشنه‌ی توست تا بیایی و در خیبر شب بگشائی‌ای عشق تویی، از تو بقا یافته عشق گر نبود تو نمی‌بود دگر فردائی‌غم دل را بتوان با تو به یک سفره نشست رأفت ام اییها، پسر زهرائی! دست تنهای خلیل است و مقابل، صف پیل چون خلیل است یل عرصه، یقین با ماینشود قامت پیدای تو را پنهان کرد در پس ابر هم ای صبح فرج، پیدائی! عزیز... زیادی

وقتی بیایی

می بارد از ابر انگین، وقتی بیایی گل میکند روی زمین، وقتی بیایمیزی نخواهد ماند در بیمیزی تو گم میشود دیوار چین وقتی بیایی تو بهاری نیست در تقویم دنیا دنیا شود باغ برین وقتی بیایدشهر شب، آتش به جان نی فتاده ست اما نماند این چنین، وقتی بیای یعقوب وار از هجر یوسف اشکباریم چینه‌ها شود پاک از جبین وقتی بیایناگفته‌ها بسیار در دل دارم از زخم بگشایم این قلب حزین وقتی بیای عزیز... زیادی

سپیده موعود

معبد دلم بیتو، ساکت است و ظلمانی ای الهه‌ی خورشید، در شبی زمستانی از پیات روان کردم، در غروب تنهایی ناله‌های پی در پی، گریه‌های پنهان‌لحظه‌ای رهایی ده، ای ستاره‌ی قطبی زورق وجودم را، زین محیط توفانیاز هم بهاری کرد، آسمان چشمم را کوچ سبز آواز سهره‌های زندانیدر مسیر دیدارت ای سپیده موعود! کوچ باغ چشمم را، کرده ام چراغانیاز تبار اندوهم، چون شقایق صحرا الفتی ندارم با هر غم خیابانیهروز سپید نامه

طلوع آخرین

طلوع آخرین بیا همیشه آبروی ما که مانده ایم در تبت، بهشت آرزوی ما! بیا سرودهی دلم! همیشه در تلاوت‌م که از تو است این همه طراوت وضوی ماطلوع تازه‌های کن ای بهار مهربان‌ترین! و باز کن جهانی از شکوفه، روبری ماقیامان، قعودمان پُر ند

از نبودنت بیا نجابت دعا! تمام آبروی ما! غزل قیام توست این سکوت ناگهانمان که مانده مثل ابر مثل بغض در گلوی ما محمد زکی سعیدی

از چلچراغ آسمان

با نگاهت سبز خواهم شد، بمان خورشید من! در کنارت غنچه خواهم داد هان، خورشید من روزگار سفره های خالی از ایمان گذشت می شوی یک لحظه آیا میهمان، خورشید من؟! با ظهور روشنت، گل می کند پروازمان بال بگشا هیبت صد آسمان خورشید من! در دفاع از حرمت این شاعران سادگی یک نفس، شعری خوان، شعری بخوان، خورشید من! نقشهای از چلچراغ آسمان در دست ماست لحظه ای دیگر تأمل کن، بمان خورشید من! محمد زکی سعیدی

اندیشه توفانی

چیست ای یار، در اندیشه ی توفانی تو سینه، لبریز شد از شور غزلخوانی تویی تودیری است دلم... آه، دلم میگیرد که گرفته است به یاد دل بارانی تویی تو هر لحظه ی هر روز، دعایم این است کاش، ایکاش شود جاده، چراغانی تو! خلوتی کرده فراهم نگهم، تا شاید برود در دل آینه به مهمانی تو نذر کردم که اگر آمدی ای دوست، کنم همه ی دار و ندارم را، قربانی تو شعرهایی که نخواندم، همه تقدیم تو باد حرفهایی که نگفتم، هم ارزانی تو! باز ای یار، خدا را، غزلی تازه بگو! و بگو چیست در اندیشه توفانی تو؟! علی اصغر سید آبادی

بیکرانه ی عدل

نه من، که پیش نگاهت جهان به خاک افتد زمین به سجده در آید، زمان به خاک افتد شب ظهور تو ای آخرین ستاره ی عدل به پای بوس تو هفت آسمان به خاک افتد به ذوالفقار عدالت نشان تو سوگند که ظلم در قدم راستان به خاک افتد تو بیکرانه ی عدلی و در برابر تو درفش ظلم، کران تا کران به خاک افتد تو آن دلیل درخشان، حقیقت نابی که در حضور تو وهم و گمان به خاک افتد تو ناگهان تری از ناگهان و در قدمت هزار حادثه ی ناگهان به خاک افتد تو کهکشان عدالت، فروغ ایجاد که با اشاره ی تو کهکشان به خاک افتد بر آستان تو سر مینهیم ای موعود! که مهر و ماه، بر این آستان به خاک افتد بگوبه قوم، به نام و نشان چه مینازند؟! که پیش نام تو نام و نشان به خاک افتد! محمود سنجری

بهار در آدینه

چه باشم و چه نباشم، بهار در راه است بهار، همنفس ذوالفقار در راه است نگاه منتظران، عاشقانه میخواند که آفتاب شب انتظار در راه است به جاده های یکسالت، به جاده های تهی خبر دهید که آن تکسوار در راه است کسی که با نفس آفتابپاش دارد سر شکستن شبهای تار، در راه است کدام جمعه؟! ندانسته ام، ولی پیداست که آن ودیعه ی پروردگار در راه است دلم خوش است میان شکنجه ی پاییز چه باشم و چه نباشم، بهار در راه است محمود سنجری

پنجره

میان گریه و خنده، نشسته ام که بیایی دخیل بر حرم عشق، بسته ام که بیایی که آینه ای را که رنگ غیر در آن بود به سنگ غیرت این دل، شکسته ام که بیایی شهاب خاطره ها را چراغ راه تو کردم فسون تیره ی غم را گسسته ام که بیایم زمین زندگیام را جوان و سبز کشیدم من از دل خطر مرگ رسته ام که بیایاگر که یأس بخواهد ره خیال ببندد در امید به رویت بسته ام که بیایی اگر به صبح برآیی به چشم خویش بینی کنار پنجره ی شب نشسته ام که بیایعباس سربی

مقدمت سبز

آستان شعرهایم خاک پایت، مقدمت سبز از زمین تا آسمان تابی نهایت، مقدمت سبز خیره ام تا دورها، تا انتهای شوق دیدار تا که بسرایم حدیث دل برایت، مقدمت سبز کی میآیی تا که دنیا مست عطر داد گردد؟! ای تمام هستی زردم فدایت، مقدمت سبز فرس دل، گسترده ام شاید که مهمانم شوی تا رویش بوسه شوم بر دستهایت، مقدمت سبز لحظه ای سیراب گردان تشنه ی دیار خود را از زلال چشمه ی سبز هدایت، مقدمت سبز بهترین اعجاز شعر و قامت شوق شاعرانی در حریم اهل دل خالی ست جایت، مقدمت سبز کی میآیی؟ اولین و آخرین گلوآژه ی عشق! ایگلو ی زخمی ام نغمه سرایت، مقدمت سبز! حیدر علی شفیع

فتح زمین

صدای سبز تو را میخواهد، سکوت سرد زمینهای باران! کویر تشنه، همه جنگلهایش، خودت بیا و ببین ای باران! نسیم نوحه گر آمد نالید، غم از صدای خوشش میبارید که در نبود تو باید خواندن، ترانه های حزین ای باران! «به دستهای فقیرم بنگر، بیا و باز شکوفایم کن!» چه غمگنانه ولیمیگوید، درخت با تو چنین ای باران! سراب مثل دروغی زیبا، از انحنای افق میجوشد تو صادقانه ولی میباری، بر این زمین به یقین ای باران! چه ابرهای سرور انگیزی! چه رعدهای غرور انگیزی! به زیر گام تو دیدن دارد، زمان فتح زمین ای باران حمید رضا شکار سری

تقدیم به آبروی آفرینش آقا امام زمان

ادریس عشق، آینه دار جلال تو لقمان عقل کیست به پیش کمال تو؟ از جذبه یکلام تو مسحور، صد کلیم (ع) اعجاز می کند سخن بی مثال تو! شرمنده شد مسیح نجابت در آسمان از ارتفاع منزلت بی زوال تو داوود (ع) پردهای ز مقام تو را نواخت آتش گرفت زخمه اش از شور و حال تو خضر (ع) است جرعه نوش میستان آن دو چشم تسنیم دیگری ست در اشک زلال تو ایوب (ع) هم شکیب تو را آه میکشد! یعقوب اشک، شعله وراز ابتهال تو کار هزار یوسف صادق کند، عزیز! یک چشمه از تجلی صبح جمال تو اشکی فرو چکید ز چشمت، بهار شد باغ بهشت، سبز شد از بوی شال تو چشمان تو دو نقطه ی هستیست، نازنین! خورشید چیست؟ عکس ظریفی خال تو! نبض زمان به حرمت نام تو میتپد هر روز، روزگار تو هر سال، سال تو پرمیکشد به غمزه ی چشم تو که کیشان هفت آسمان گره زده خود را به بال تودشت غزل بهارترین میشود، اگر از آن کند عبور غزال خیال تو نعمت... شمس

باران بیافرین

بر شانه ی من است اندوه آسمان با چشم من بخوان! با روح من بمان! تو نبض رویشی، در ز مهریر خاک ای بیکران سبز! ای

سبز بیکران! ای تک درخت عشق، دروسعت زمین ای جاری امید، در رگ رگ زمان! خشکیده دست رود، دریاست تشنه، زود باران بیافرین! ای ابر مهربان! اینجا هوای خاک، دلگیر و غم فزاست تا خود مرا بخوان، آن سوی کهکشان نعمت... شمس پور

مردی می آید

از پشت دیوان قرون یک روز، مردی می آید از خدا سرشار با کوله باری از شقایق پر، با هیأتی از کربلا سرشار صدها چو داوود نبی مستند، از عطر آواز نگاه او با او تمام این سکوتستان، میگردد از شعر خدا سرشار می آید و فوج کبوترها، از چشمهایش بال میگیرند خواهد شد آری آسمان آنروز، از وسعت پروازها سرشار فردا تمام خاک میالد، بر وسعت آینه های سبز فردا تمام خاک خواهد شد از نان و گل، نور و صدا سرشار! ای چشمهای انتظار آلود، باید شکیباتر از این باشید وقتیکه چشم مست آینه ست، از انتظاری بخت ز سرشار نعمت... شمس پور

عطر هزار آسمان بال

افسوس چشمی نفهمید راز پریشانیام را امواج دریا نخواندند اندوه توفانی ام را شبگرد صحرای در دم / مجنونترین دوره کردم یک شب بیا شعله ور کن، روح بیابانی ام را با چشمی از بخت، لبریز دیدم در آنسوی رؤیا آینه ای جار می زد، انبوه حیرانی ام را چندان می آید زدل، آه کاین عابر شعله آلود شاید بسوزاند امشب چشمان بارانی ام را یک شب گذر کن ز خوابم، ای عابر آسمانها! خورشید و ارانه کن گرم، روح زمستانی ام را خونشروه های نگاهم، عطری غریبانه دارد رنگی زهرم عطش زن، نجوای پیشانی ام را از جرگه ی آسمانم می خواهم آبی بمانم روشن کن ای نورگستر، اعماق ظلمانی ام را! عطر هزار آسمان بال از دستهای تو جاریست بشکن طلسم قفس را، خواب پریشانی ام را نعمت... شمس پور

تهاب غزل

مردی که در قدم پاکش، خورشید، آینه میزاید در خوابهای خوش ما نیز، یکروز سر زده می آید مردیکه روح مسیحا نیست، مردی... چقدر تماشا سببی ست مردی که در خم گیسویش، آینه حجله می آراید دریا که مادر توفان است از چشمهای تو می جوشد خورشید نیز سر خود را، بر آستان تو می ساید تا خاک یائسه ی درداست، زین سینه، لاله نمیروید شوری مگر شرر چشمت، بر شعرهای من افزایش دهد ای مرا کمتر، سیلی بزن، دل مهجورم! کز التهاب غزل پیدا است، این چند روزه نمی پاید جلیل صفر بیگی

سبز پوشی مهربان

مثل روز اول زمین بوی بو تراب میدهی بوی شاخه های زرد نور، بوی آفتاب میدهی طاقه آسمان عزیز، سهم شانه ی سبتر تو ای پر از طلوع روشنی، بوی التهاب می دهی مشقهای پاره پاره ام فکر صحبتی دوباره ام دستهای خواهش مرا، باز کی جواب میدهی؟ رد قصه های مشرقی، ای نسیم آخر الزمان! هان چرا تو اینقدر مرا دست اضطراب میدهی؟! ذوالجناح ایستاده است / علقمه به علقمه، عطش شط آتش است ذوالفقار / اسب و شتاب میدهی سبز پوش مهربان بر آی، صبح آرزو میدی است خواب دیده ام که میرسی، عشق را جواب میدهی رضا طاهری

جان فدایت

آسمان بُعدی حقیر از ارتفاع دستهایت کهکشان، سوسویکوری از بُقاع دستهایت شک ندارم خارج از اندازه های این جهانی ای فراتر از «نمی دانم» شعاع دستهایت فکر کردم... تا محاذات خدا استغفر الله تا توهم قد کشیده ارتفاع دستهایت از تو میپرسم: مگر دریا خروشد بی نگاهی یا ببالد باغها، بی اطلاع دستهایت؟! یک تکان کافی است، خواب آلودگی این جهان را جان فدایت از چه روهست امتناع دستهایت؟ مهربانی تحفه ای غیر از حضوری نیست، آقا! چشم در راهیم تا لمس متاع دستهایت علی عزیز زاده

شب انتظار

بیا که با همه کوله بار برخیزیم برای بوسه به دستان یار برخیزیم سوار صبح ظفر، تا سپیده میآید مگر ز خواب شب انتظار برخیزیم ضریح دل بزدائیم با ستاره اشک مثال آینه ای بی غبار برخیزیم غروب غربت پائیز را دوامی نیست به انتظار طلوع بهار برخیزیم به پاس حرمت خورشید با گل صلوات چوموج حاصل از انفجار برخیزیم سید فضل ا... طباطبایی ندوشن

طلوع

به چشم من ببخش آسمانی افق افق، طلوع ناگهانی بیا و ماه لحظه های من باش در این هزارویک شب کتانی بهار من که بیتو، بی تو، بی تو خزانی ام، خزانی ام، خزانی بیا و برگ زیستن بیاور برای این درخت استخوانی تو را به انتظار میسر آیند تمام سیزه های ارغوانی تویی که کوله باردستهایت پر است از خدا و مهربانی علی رضا فولادی

خم سر بسته

بتی که راز جمالش هنوز سر بسته ست به غارت دل سودائیان کمر بسته ست عبیر مهر به یلدای طُره پیچیده ست میان لطف، به طول کرشمه سر بسته ست به آن بهشت مجسم، دلی که ره برده ست در مشاهده بر منظر دگر بسته سترهی تموج نوری که بی غبار صدف میان موج خطر، نطفه ی گهر بسته ستبیا که مردمک چشم عاشقان، همه شب میان به سلسله ی اشک، تا سحر بسته سته پای بوس جمالت، نگاه منتظران ز برگ برگ شقایق، پل نظر بسته ست امید روشن مستضعفان خاک تویی اگر چه گرد خودی، چشم خودنگر بسته ست هزار سد ضلالت شکسته ایم و کنون قوام ما به ظهور تو منتظر بسته ست متاب روی ز شبگیر اشک بیتابم که آه سوخته، میثاق با اثر بسته سته یازده خم می، گرچه دست ما نرسید بده پیاله که یک خم هنوز سر بسته ست! زمینه ساز ظهورند، شاهدان شهید اگر چه هجرتشان داغ بر جگر بسته ست کرامتی که ز خون شهید میسوزد هزار دست دعا راز پشت سر بسته ستقسم به اوج، که پرواز سرخ خواهیم کرد در این میانه مرا، گر چه بال و پر بسته ست چنان وزیده به روحم نسیم دیدارت که گوش منتظم چشم از خبر بسته ست در این رسالت خونین، بخوان حدیث بلوغ که چشم و گوش حریفان

همسفر، بسته سترواست سر به بیابان نهند منتظران که باغ وصل تو را عمر رفت و در بسته ستقادر طهماسبی (فرید)

قیام

میرسی سپیده به دوش، میشود تمام جهان سبز پیش روافق درافق سرخ زپشت سر، کران به کران سبزخاک، زیر پای تو روشن، باد با نگاه تو آتش میشود به وقت وضویت، چشمه چشمه، آب روان سبز ابر میرسی که بیاری، به مزار گمشده ی گل در نگاهت آینه جاری، میشود زمین و زمان سبز در هجوم وحشی ناقوس، میرسی به دست تو فانوس بازهم به گوش درختان، میرسد صدای اذان، سبز تا در آسمان دلی سرخ میوزد به نام تو شعری می شود به رنگ درختان، ناگهان قیام زبان سبز شعله میزنی، گل خورشید! از همان کرانه ی شرقی در پی ات روانه چو دریا، لشکری درفش و نشان سبز سید محمد ضیاء قاسمی

قیام (۲)

حس کرده ایم با تو بلوغ شراب را روشن کن این کرانه ی پرالتهاب را حس کرده ایم تا تو نباشی زمینیان با سنگ می زنند گل آفتاب را این سوی، دستها همه خمیازه میکشند کس نیست تا اقامه کند روح آب را باید فرود صاعقه ای از گلوی تیغ آتش زند به چشم زمین، حجم خواب را دیگر نمانده حوصله ای، بالهای شرق! گلپوش کن ز غیرت پایت رکاب را تا چند بر ضریح فراموش بنگریم؟ بردار از زمین و زمان این حجاب را این آسمان کور، نفهمیده هیچ گاه یک چشمه از غرور بلند عقاب را آری، طلوعت از دل خورشید دیدنی ست برخوان، غزل حماسه، بیفکن نقاب را! سید محمد ضیاء قاسمی

از سمت باران

می پیچم امروز در خویش، مانند آتشفشانی کو دستهای رحیمت؟ ای خواهش آسمانی! هر روز در انتظارت سر میشود، بیتو هر چند تا کوچه های تغزل، هر شب مرا می کشانیا مشب چه میشد اگر تو از سمت باران بیائی؟! تا شعر من را بخوانی تا درد من را بدانی در این زمستان که اینسان خشکیده احساسم، آیا در دستهای غریبم یک شاخه گل می نشانی؟ جان غزل های چشمت، یک شب بیا و برآور این خواهشی را که کردم یک عمر با بی زبانی سید محمد ضیاء قاسمی

لحظه های ظهور

باز هم برادرم، خیره گشته ای به دور در نگاه خیره ات موج می زند غرورای همیشه منتظر، ای همیشه در خزان! باز مثل هر زمان ایستاده ای صبورا امتداد راه را تا افق نظاره کن قاصدی از این مسیر می کند شبی عبور قاصدی که روشن است از دو چشم آبیاش بیکران یک نگاه، لحظه های یک ظهور علیرضا قاسمی فر

آفتاب عصمت

با درد و داغ و زخم و عطش، سوز و التهاب مائیم و این شب، این شب آشوب و اضطراب شب بیتو چیست؟ بستری از ظلمت گناه ای آفتاب عصمت بی انتها، بتاب! بی روی تو تمامی دل ها مکدر است بنمای رخ که خانه ی آینه شد خراب افتاد در ره تو دو صد کاروان شهید وقت است آنکه پایگذاری تو در رکاب دیگر مباد دوریات از ما که زین فراق هر آرزو که دردل ما بود گشت

آبدر سینه ام به یاد تو صد شور و اشتیاق چشمم ز انتظار تو یک آسمان سحابشد جلوه گر، رخ تو در آینه ی وجود افتاد از شکوه تو در حیرت آفتابمعود من! بیا و بین کلک آرزو نام تو را رقم زده بر دل به انتخابمصطفی قلی زاده

غزل بهار

آه میکشم تو را، با تمام انتظار پر شکوفه کن مرا، ای کرامت بهار! در رهت به انتظار، صف به صف نشسته اند کاروانی از شهید، کاروانی از بهارای بهار مهربان، در مسیر کاروان گل بیاش و گل بیاش، گل بکار و گل بکار! بر سرم نمیکشی، دست مهر اگر، مکش تشنه ی محبتند، لاله های داغداردسته دسته گم شدند، سهره های بینشان تشنه تشنه سوختن، نخلهای روزه دارمیرسد بهار و من، بی شکوفه ام هنوز آفتاب من، بتاب! مهربان من، بار! علیرضا قزوه

ای فروغ چشمهای انتظار

ای طلوع چشمهایت دیدنی غنچه ی لبخندهایت چیدنی کاشکی میآمدی از دورها با نگاهی روشن و بخشیدنی میشدم در دستهای گرم تو مثل گل های چمن بالیدنیمیشدی یک آفتاب دسترس میشدی یک آرزوی دیدنیدر هوای پاک تو پر میزدم با دلی آبتن و بار یدنیای فروغ چشمهای انتظار کاش یک شب میشدی تاییدنی ایرج قنبری

مشرق تجلی

ای آفتاب گمشده امشب طلوع کن از مشرق تجلی مذهب طلوع کن ای آخرین ستاره ی عاشق چو آفتاب با بالهای سوخته، یک شب طلوع کنکشتند بیحضور توجدت حسین(ع) را ای خطبه ی شهادت زینب، طلوع کنناز هفت خط جام عطش، شعله میکشد با باده های سرخ و لبالب طلوع کنپر شد زمین زفته ی شیطان و آل او بر سفلگان پست مذبذب طلوع کنامشب غروب، بوی غریبی نمی دهد ای آفتاب گمشده، امشب طلوع کن! عبد الجبار کاکایی

وصل سبز

ز بوی تو گر جهان شود پُر، خزان به باغی نمینشیند به سینه، هنگام وصل سبزت، غم فراقنمیشینداگر تو باشی میان گلها، خزان نبیند نشان گلها فروغ مه، پر توان شود پرتو چراغی نمینشیندخوشا ترا با دو دیده دیدن، صدای پای ترا شنیدن که با تودر گوش باغ جانها، نفیر زاغینمیشیندیا که از جوی چشم سردم، غرور اشکی گذر ندارد زبسکه درعافیت نشستم به سینه داغی نمینشیند دوباره مرغ مهاجر، اینجا ترانه می خواند از بهارت به چشم پر انتظار گل، آیت سراغی نمینشیندچراغ راه عبور فردا بیا که در فصل بیتو بودن شب شبستان لاله را مهر چلچراغی نمینشیندچه کوچه پس کوچه های شهریکه حجله درحجله لاله دارد به شوق وصل تو باشد، ارنه گلی به راغینمیشیندحمید کرمی

یقین گمشده

کم کم به چشمهای توایمان میآورم درپیش پای آمدنت، جان میآورم در غربت قدیمی این وسعت عبوس ایمان به بی پناهی انسان می آورمگفتی که قلبهای پریشان بیاورید باشد قبول است! پریشان میآورمآه ای یقین گمشده! بازت نمینهم در پیشگاه

چشم تو باران میآورم ای سفره های خالی غربت برایتان از دور دست دهکده، مهمان میآورم! لبخند و شادمانی و احساس و عشق را با دستهای گرم پر از نان می آورم از کوچه های خاطره از کوچه های یاد یک دسته گل، به یاد شهیدان میآورم... گودرزی

انتظار

بیا و گرنه در این انتظار خواهم مرد اگر که بی تو بیاید بهار، خواهم مرد! به روی گونه ی من اشک سالها جاری ست و زیر پای همین آبخار خواهم مرد خبر رسید که تو با بهار میآیی در انتظار تو من تا بهار خواهم مرد پدر که تیغ به کف رفت، مژده داد که من به روی اسب سپیدی، سوار خواهم مرد تمام زندگی من در این امید گذشت که در رکاب تو با افتخار خواهم مرد ساحر لیله کوهی

شراب طهور

روی ترا ز چشمه ی نور آفریده اند لعل تو از شراب طهور آفریده اند خورشید هم به روشنی طلعت تو نیست! آئینه ترا ز بلور آفریده اند پنهان مکن جمال خود از عاشقان خویش خورشید را برای طهور آفریده اند منعم مکن ز مهر خود ای مه، که ذره را مفتون مهر و عاشق نور آفریده اند خیل ملک ز خاک در آستان تو مستی گرفته، پیکر حور آفریده اند عیسی و طیفه خوار لب روح بخش تست کز یک دم تو، نفخه ی صور آفریده اند از پر توی جمال تو در کوه و بز و بحر سینای نورو نخله ی طور آفریده اند عمری اسیر هجر تو بود و فغان نکرد بنگر دل مرا چه صبور آفریده اند! آلوده ایم و بیم به دل ره نمیدهیم از بس تورار حیم و غفور آفریده اند عشاق را به کوی وصال تو ره نبود این راه دور را به مرور آفریده اند از نام دلربای تو همت گرفته اند تار برج آخرین شهور آفریده اند «پروانه» را در آتش هجران خود مسوز کو را برای درک حضور آفریده اند محمد علی مجاهدی (پروانه)

آغاز سبز زمین

مبارد از دستش اعجاز، مردیکه بالا نشین است تا عاشقی را بفهمید، هان! فرصت آخرین است! سحری بکن با عصایت، تا نیل چشمم بخشکد چشمان من رود رود است، دستان من گندمین است ماییم و گاهی تغزل، در کوچه باغ مزامیر شعری بخوان از زبورت، تصنیف گل، دلنشین است! ارزانیت باد قلبم، ارزانیت باد شعرم این است دار و ندارم، دار و ندارم همین است! میروید اموج دریا در پهنه ی داغ و آتش آن روز آغاز عشق است، آغاز سبز زمین است صالح محمدی امین

شرح مشتاقی

غایب آشکار، یعنی تو رحمت کردگار، یعنی تو قرنها بیقرار، یعنی ما در دل ما قرار، یعنی تو منتظر مانده هر دیار ترا رونق هر دیار، یعنی تو خیر دنیا و آخرت، از تو ست نعمت بی شمار، یعنی تو فخر ما اینکه دوستدار توئیم مایه ی افتخار یعنی تو حدّ دین را حریم قرآن را در جهان، پاسدار یعنی تو داد گستر به مرکب و شمشیر آن سوار، آن سوار یعنی تو در ظهورت تجسمی زعلیست صاحب ذوالفقار، یعنی تو محمد جواد محبت

با حنجره ای زخمی

صد معجزه، موسایی صد بت شکن ابراهیم صد شعب ابوطالب ما تشنه در این تحریم ای سبز کلیم الله، عظمای خلیل الله ماجز تو چه میگویم ماجز تو چه میخواهیم؟! مایی که تو را خواندیم، با حنجرهای زخمی شایسته ی هر تسیح، بایسته ی هر تکریم در باور ما گل کن / با ما تو تکلم کن تکراری تکراری ست، موسیقی این تکلیم ماییم و شکستن ها، با این دل خستن ها این آینه را تنها دست تو کند ترمیمچون خاطره ای دریاد، در شرح تو این بس باد صد معجزه موسایی، صد بت شکن ابراهیمهادی محمد زاده

جمعه موعود

دست تو باز میکند، پنجره های بسته را هم تو سلام میکنی، رهگذران خسته را دوباره پاک کردم و به روی رف گذاشتم آینه ی قدیمی غبار غم نشسته را پنجره، بیقرار تو! کوچه در انتظار تو! تا که کند نثار تو، لاله ی دسته دسته را شب به سحر رسانده ام، دیده به ره نشانده ام گوش به زنگ مانده ام، جمعه عهد بسته را این دل صاف، کم کمک، شده ست سطحی از ترک آه! شکسته تر مخواه، آینه ی شکسته را! سهیل محمودی

اعجاز فصل سبز

«ایمان بیاوریم به آغاز فصل سبز» تا بشکفد شکوفه های اعجاز فصل سبز از زرد بی ترانه ی اکنون سفر کنیم تا درک شاعرانه ی آغاز فصل سبز باور کنیم باور فردای عشق را در بیت، بیت شعر غزل ساز فصل سبز در باوردوباره ی این شاخه های خشک بیدار شو صمیمیت راز فصل سبز! خنیاگر قبیله ی باران، بیا! بیا! همراه چون تو می طلبد ساز فصل سبز پر کرده ایم دفتر احساس خویش را از واژه های ناب هم آواز فصل سبز در انتظار دیدنت ای گل نشسته ایم ما در کنار پنجره ی باز فصل سبز علی محمد مسیحا

غزل انتظار

نگذار مردابی شویم ای روح دریایی ما را ببر با جذبه ی موجی تماشا بیدگر دلم سیر است از دلهای پا در خاک دیگر دلم سیر است از دلهای دنیایبختی بهاران بوی غربت میدهد اینجا دور از تو میخوانند گلها. شعر تنها یخورشید من! لطفی که برخیزد دلم از خاک صبحیکه میخواهی نقاب از چهره بگشایسرسرشار خواهد شد زمین از مهربانیها لبریز خواهد شد جهان از عشق و زیباییا بارش دست تو در آدینه ی موعود از برق چشمان تو در آن صبح رؤیاییرضا معتمد

بیا موعود

نمی دانم چه خط زد قهر حق، پیشانی ما را که اینک تیه، حیران است سرگردانی ما را در این وادی به جز یوسف که داند چاره ی قحطی عزیز مصر بخشاید مگر زندانی ما را سجود و سر به زیر، موجب فیض سرافرازی ست به هم بر زد فراغ از بندگی سلطانی ما را به حال جسم خاکی، طفل اشک از چشم بیرون شد همین یک نکته گریز کرد دهدهقانی ما رایقین کردیم از این مرداب راهی تا پناهی نیست بیا موعود! تا باطل کنی نادانی ما را عبدالرضا موسوی

آواز روشن

بهار آمد و سر زد به آشیانه ی من شکوفه کردغزلهای عاشقانه ی من به بارگاه خداوندیاش قبول افتاد نیایش سحر و گریه ی شبانه ی منگذشت آن همه شبهای تلخ وجانفرسا رسید روشنی دل، چراغ خانه ی من زلال روشن آوازهای او آمیخت به بیقراری احساس کودکانه ی منبخوان ترانه، قناری که بعد آمدنش بهار آمد و سر زد به آشیانه ی منانسیه موسویان

آواز ماه

سروده ام هر پگاه بدون تو که خفته است این نگاه، بدون تودرون مه گم شدیم، غریب وار من و دل و هرچه راه، بدون تو غزل بخوان در سکوت، شبان من شکسته آواز ماه، بدون تو چراغ پر شور چشم کور من! سپیده دم شد سیاه، بدون تو بهشت بکری است با تو خاک سرد زمانه غرق گناه، بدون تو محمد رضا مهدیزاده

رؤیای شکفته

کوچه کوچه جستجو، خانه خانه انتظار شهر من! شکفته ای در تبسم بهارشهر من! شکفته ای در بهار مقدمش در بهار ملتهد، در بهار بی قرارکینه را بگو: برو! از تمام سینه ها سینه را بگو: بخوان! با تمام چشمه ساریک گل محمدی است، درشکنجه ی سکوت هم تبار نرگسی، زاده در دل حصارالفت جوان رسد، شوق جاودان رسد از پس قرون درد، از پس مه و غبارآزمون قرنهایست، اینکه میرسد ز راه کوچه کوچه جستجو، خانه خانه انتظارعباس مهری آتیه

صبح بهار

فصل شکوفایی ماست، صبح بهاری که داری شرقی ترین آفتاب است، آینه داری که داری ای آسمانی ترینم! در آسمان مانده بر جای صد کهکشان جای پای از گشت و گذاریکه داریبا آسمانت انیسند گلهای محبوب مهتاب خورشید، پر می گشاید در سایه ساری که دارییاور کن این ابرها هم، ذوق چکیدن ندارند تا آذرخش نخیزد از ذوالفقاری که داری در شام سرد بیابان، چشم انتظار تو مانده ست فانوس چشمان زرد مجنون تباری که داریبعد از غروب ز مستان، همراه آواز باران می آید از مشرقی سبز صبح بهاری که داری سید اکبر میر جعفری

موعود

تنها گواه پرسه ام در جستجوی آخرین موعود از کوچه ی آئینه تا بن بست حیرت، سایه ی من بودتنها تر از باد و عطش با آب و آتش هم عنان بودم همراه با من آفتاب خسته، سنگین راه می پیمودآری تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو اما زمین پژواک سرد آسمان بر من دری نگشود! شبگیر تا شبگیر، بر نطح نمک از جاده ی زنجیر برگرده بار درد می بردی مرا ای زخم بی بهبود! اکنون مرا بیهوده وامگذار و بی فردا به شب مسپار! میسند ای یار، از خدایم ناامید از خاک ناخشنود... موعود، فردای مرا با خود کجا بردی. که با فریاد مرگم درودی می فرستد زندگی می گویدم بدرودننگ نشستن را چه باید نام کرد اینجا که خاکستر خورشید عنوان میکند خود را به جزفردای وهم آلود؟! یوسفعلی میر شکاک

انتظار

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو بین باقی ست روی لحظه هایم، جای پای تو اگر مؤمن، اگر کافر، به دنبال تو می
گردم چرا دست از سر من بر نمی دارد هوای تو؟! دلیل خلقت آدم! نخواهی رفت از یادم خدا هم دردل من پر نخواهد
کرد جای تو! صدایم از تو خواهد بود اگر برگردی، ای موعود! پر از داغ شقایق هاست آوازم برای تو تو را من با تمام انتظارم
جستجو کردم کدامین جاده امشب میگذارد سر به پای تو؟! نشان خانه ات را از تمام شهر پرسیدم مگر آن سو تراست از این
تمدن، روستای تو؟! یوسفعلی میر شکاک

شوق دیدار موعود

تا اسیر گردش خویشم، بر نمی گردانم گرداب سایه ی سنگینی کوهم، بر نمی خیزد سرم از خواب جاده ام، پیچیده در منزل
گردبارم عقده ها در دل موج دور افتاده از ساحل رود پنهان مانده در مردابها به پای سایه سردر پیش، با نسیمی میروم از
خویش می دهد آینه ام تشویش، می برد آشفته تا مهتاب... در شبی اینگونه وهم آور، یافتن، همرنگ گم کردن باختن، باری
گران بر دل بردنم، نقشی زدن بر آبکاش امروزی نمی آمد تا که فردایی نمی دیدم هر شبم فردا شبی دارد، ای شب آخر مرا
دریاب! باز در من سایه ای پنهان روبه رو با مرگ میگوید: بهترین فرجام تو میدان! آخرین پُل! اولین پایاب! گرچه تاریکم،
رهایم کن! نیستم نومید ازین بودن خاطر من را می کند روشن، جستجوی مقصدی نایابوستم را می درد بر تن، جان به شوق
دیدن موعود دل به سوی لحظه ی میعاد، می شود از سینه ام پرتابمی برد هر جا که می خواهد، دستهای ناتوانم را گردش
گرداب

پرنده های بهار

بهار با نفس تو ظهور خواهد کرد کتاب ثانیه ها را مرور خواهد کرد دوباره از تپش نبض لاله ها، خورشید نگاه پنجره را غرق نور خواهد کرد دوباره دل به تماشای باغ خواهیم داد دوباره عاطفه میل حضور خواهد کرد سکوت خانه ی ما را پرنده های بهار پر از ترانه و آواز و شور خواهد کرد خزان سوخته، آن سان که خیمه زد در باغ از این کرانه، شبی هم عبور خواهد کرد! قسم به داغ شقایق! قسم به زخم درخت! بهار با نفس تو ظهور خواهد کرد! زهره نارنجی

نذر موعود

از آسمانها بچرخان، چشمی بر این خاک، موعود! بر خاک سردیکه مانده ست اینگونه غمناک، موعود! بی آفتاب نگاهت، بی تابش گاهگاهت مانده ست تقدیر گلها در چنگ کولاک، موعود! برگیر فانوسها را، دریاب کابوسها را! روئیده بر شانه ی شهر، ماران ضحاک، موعود! در این غروب غم آهنگ، در بازیرنگ و نیرنگ گویا فقط عشق مانده ست، چون آینه، پاک موعود! با زخم، زخم شکفته، با دردهای نگفته، در انتظار تو مانده ست، این قلب صد چاک، موعود! در کوچه باغانِ مستی، تا پنجمین فصل هستی آکنده از باور توست این عقل شکاک، موعود! این فصل، فصل ظهور است آینه ها غرق نور است احساس من پرگشوده ست تا اوج افلاک، موعود! سید حبیب نظاری

قنوس

شب که روشن میشود ابترین فانوسها یاد چشمان تو می افتم در اقیانوسها قرنهای بیهوده می گردم، نمی یابم تو را نامی از تو نیست در خمیازه قاموسها با کدامین شعله رقصیدیکه حالا سالهاست بال می گیرند از خاکسترت قنوسها مهربان من! به اشراق نگاه شرقی ات کن رهایم می کنی از حلقه کابوسها؟ کی به گلبانگ اذان تو، شعور شعرها! لال خواهد شد زبان خسته ی ناقوسها در مبارکباد یک آدینه می آیی و من دست برمیدارم از دامان این مأیوسها سید حبیب نظاری

شوق تماشا

تو میرسی، دلم از جا بلند خواهد شد دلم به شوق تماشا بلند خواهد شد تو میرسیو، به باغ خزان رسیده ما شکسته قامت گلها، بلند خواهد شد نگاه ما، چو نیلوفران حلقه زنان به سوی ساقه ی فردا، بلند خواهد شد در آفتابی تو، روزهای کوتاهم به رغم این شب یلدا بلند خواهد شد درها و موج زنان در نسیم دیدارت تمام وسعت دریا، بلند خواهد شد به یمن مقدم تو، قامت شکسته ی عشق چه پر شکوه، چه بالا بلند خواهد شد! به شوق دامن لطف تو ای کرامت سبزهزار دست تمنا بلند خواهد شد بیا به هیبت توفان، که شانه های جهان به پیشواز تو از جا بلند خواهد شد سید حبیب نظاری

تقویم آب

شب ریخته است خون هزاران شهاب را ای قاصد سپیده، برافکن نقاب را! جمعیتی که دیده به راه تو دوختند قربان کنند در

قدمت آفتاب را بگشا اگر صلاح تو در این بود که هست از گیسوان شرقیت آن پیچ و تاب رایک دشت لاله از کرمت سبز می شود گرسرکشی چو ابر بهاری، سراب را وقت است تا به نام بهاران، رقم زنی در خشکسال عاطفه، تقویم آب را خورشید با نگاه تو بیدار می شود ای قاصد سپیده برافکن نقاب را مرتضی نور بخش

اشتیاق اطلسی ها

هزار آینه می روید به هر جا می نهی پا را همین قدر از تو میدانم، هوایی کرده ای ما را! سحر میلغزد از سر شانه هایت تا بیاویزد به گرد بازوانت باز، باز و بند دریا را میان چشم هایت دیده ام قد میکشد باران و اندوهی که وسعت میدهد بی تابی ما را شمردم بارها انگشت هایم را، بگو آیا از اول بشمرم بر روی چشم منی نهی پا را؟! من از طعم دوبیتی های باران خورده، لبریزم کنار اشک هایم می شود آویخت دریا را شب و آشفستگی با دستهای میخورد پیوند زمین، گم میکند در شیب سرگردانی ات ما را تمام راه پر می گردد از آوای سرشارت و باران می تکاند اشتیاق اطلسی ها را منصوره نیکو گفتار

آخر یکی خواهد آمد

چشم انتظاران خسته! آخر یکی خواهد آمد گرد و غبار نشسته! آخر یکی خواهد آمد تا دستهای جدایی کوتاه گردد، سرانجام شمشیرهای شکسته! آخر یکی خواهد آمد تا تیره شام بلند یلدا بسوزد سحر از ققنوسهای خجسته، آخر یکی خواهد آمد آه ای زمین شقاوت، از ابرهای شفاعت پیوسته پُر، یا گسسته، آخر یکی خواهد آمد زین پیش در چشمهایش دشتی غزل میرمیدند از آن غزالان رسته، آخر یکی خواهد آمد علی اصغر نیکو

چشمهای جاده

کور کرد انتظار، چشمهای جاده را کشته است مردم انتظار زاده را آتشی به نام عشق، باز طعمه کرده است مثل روزهای پیش، جنگل اراده را ای که با صدایتان، آبدیده می کنید دشنه های سیصد و سیزده پیاده را سبز تر کنید، هان! روی شانه هایتان نخلهای چوبی خواب های ساده را می رسد کسی که باز، روح تازه میدهد مرد های جنگی از نفس فتاده را او همان کسی است که سمت عشق میکشد مثل حالت قنوت دستهای ساده را با نگاهش عاقبت، سبز می کند کسی قلب سرد جنگل و چشم کور جاده را محسن وطنی

اگر نیایی...

تمام پنجره را گواه می گیرم اگر نیایی از این اشک و آه می میرم چقدر میخوشم از خوابهای توبریز هنوز مانده به دل آرزوی تعبیرم بی توشوق ندارد لب غزلخوانی بیا و گوش کن آوازهای دلگیرم دوباره صحبت یک انتظار می آید و باز ثانیه ها می کنند تحقیرم تمام لکنت من سبز میشود وقتی نگاه می کنم و با نگاه می میرم اعظم هاشمی نیا

در سایه سبز

کاش! روزی قصه غمهایمان پایان بگیرد دردهای بی نصیبی هایمان، درمان بگیرد کاش! روزی، دست بردارد دلها بیقراری

کارهای بی سرو سامانمان، سامان بگیردز آسمان دل بیارد، قطره قطره روشنایی لحظه هامان بوی سبز نغمه باران بگیرد بشکند بغض زمین را، گریه های عاشقانه ناگهان در ناگهان زندگی، توفان بگیرد شام بی فردای بی پایان ما، شب زنده داران روشنی از چشمه خورشید جاویدان بگیرد در سکوت لحظه ها جاری شود عطر شقایق لحظه هامان عطر دلجوی گل ایمان بگیرد چشمه نوری بتابد، از افق های رهایی عالم از سر چشمه نور خدایی، جان بگیرد سایه سار رحمتی پیدا شود از بیکران ها زندگی را در پناه روشن قرآن بگیرد آفتاب عالم افروزی بر آید ناگهانی شادمانی ها نشان این دل ویران بگیرد «نسترن» در سایه دستان سبز مهربانی کاش! روزی قصه غمهایمان، پایان بگیرد نسترن قدرتی

بهار آدینه

به نامت، ای ظهور مژده سبز شکوفایی! به یادت، ای گل مهتاب، در شبهای یلدا بیهوایت می برد از دل، قرار و صبر و تابم را تمام آرزوی دیده ای، امید دل هایی سکوت خلوت رازی، زلال عطر پروازی چراغ روشن شامی، طلوع صبح فردایترا در انتظارم، ای امید دیده تنها! بتاب ای مهر عالمتاب! در شبهای تنهایی من و شب زنده داری ها، به یادت بیقراری ها من و داغ فراق و لحظه های ناشکیبایی تو و بس جلوه در آینه زار چشم حیرانم من و شوق تماشای تو، ای سبز تماشایی! نوای بی نوایی دارم و درد نهانسوزی تو درمانی برای دردهای خاطر مایی شکفته آتشی در دل، نشسته شعله ها در جان بیا ای یادگار لاله های سرخ صحرا بی! ز سوز تشنه کامی میگذارد این دل شیدا بنوشان جرعه ای ما را، از آن جام اهوراییه باغ باور ما، لاله میروید ز دیدارت بیا،

تا محفل ما را، به زیبایی بیارایزال نور آینه! بهار صبح آدینه! تو ای نور هدایت! ای زلال سبز دریایی! گل شوق تو می بارد
دمادم ابر چشمانم خوش آن ساعت که از رخسار ماهت، پرده بگشاییز داغ جانگذار «نسترن» عالم خبر دارد پی درمان درد جان
مشتاقان، نمی آیینسترن قدرتی

پاورقی

[۱] وامی از محمد علی بهمنی.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

